

سرافکنندگی عقب نشینی دیگری ... بیست و پنج سال پیش از آمریکائی ها

بازنگری تجربه کمونیستی در افغانستان

نوشته: کریستیان پرنٹی (CHRISTIAN PARENTI)*

* روزنامه نگار.

روایتی از این مقاله در شماره ۷ مه ۲۰۱۲ نشریه *The Nation* (چاپ نیویورک)، انتشار یافته بود.

برگردان: منوچهر مرزبانیان

وقتی از سفیر روسیه در کابل در باره خروج پیشبینی شده سپاهیان غربی در سال ۲۰۱۴ پرسیدند، نتوانست به تجربه - و اشتباهات - اتحاد شوروی در سال های دهه ۱۹۸۰ باز نیاندیشد. اما سی سال پیش از این شوروی از جنبش بومی کمونیستی سرکش و به تفرقه افتاده ای پشتیبانی می کرد که در گیرشده مسکو در ستیزه ای مرگبار را شتاب بخشید.

بر پیشخوان چایخانه ها و دکه های کابل، گاه به تصاویر مردی با رخساری گرد و خطوطی جدی برمی خوریم که سبیل و موهای سیاه رنگش به چشم می جهد؛ عکسی از «محمد نجیب الله»، واپسین رئیس جمهور کمونیست کشور. او که از پایان سال های دهه ۱۹۶۰ عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بود، پیش از آنکه در سال ۱۹۸۶ به مقام ریاست کشور برسد، دیری پلیس مخفی کشور را اداره می کرد. پس از عقب نشینی نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹، «نجیب الله» سه سال دیگر هم بر مسند قدرت باقی ماند. او در سال ۱۹۹۶ در اسارت طالبان جان باخت.

وقتی از ساکنان کابل در باره این اعلامیه های منقش و کارت پستال ها در تجلیل از رهبر پیشین شان می پرسیم، پاسخ ها همگی شبیه یکدیگرند. برای برخی «او رئیس جمهوری قدرتمند بود؛ ما آنوقت ارتشی توانا داشتیم»؛ برای دیگران، «در آن دوران همه چیز به خوبی کار می کرد، کابل پاکیزه بود». چایخانه داری رُک و راست شرح می داد که «"نجیب" با پاکستان به نبرد بر می خاست». بدینگونه چندان که از او چونان مردی تجددخواه و میهن پرست یاد می کنند، «کمونیست» بودن وی را در خاطر ندارند - که بهر حال واژه ای گنگ و نامفهوم برای بسیاری از افغان هاست.

برای درک دلائلی که چنین جلوه ای از «نجیب الله» را بر خاطرها نقش بسته است، ناچار باید ژرفای تاریخ مناسبات اتحاد شوروی و افغانستان را دیگر بار کاوید. آغاز توجه و علاقه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به این منطقه، به جنگ سرد باز نمی گردد. [پیش از آن] از سال های دهه ۱۹۲۰، شوروی با شورشیان مسلمان نواحی هم مرز سرحدات آسیای مرکزی به پیکار برخاسته بود.

دهه بعد این کشور به کمک ارتش سلطنتی افغانستان، به سرکوبی «*basmaci*» (راهزنان) آن خطه می پرداخت. در آن زمان ثبات افغانستان را چونان داوی حیاتی برای امنیت آسیای مرکزی شوروی می انگاشتند. در سال های آغازین دهه ۱۹۵۰ افغانستان در میان چهار کشور جای داشت، که بزرگترین برخورداران از کمک های مسکو بودند، که مهندسان خود را راهی آن کشورها می کرد و هزاران دانشجو، تکنیسین و نظامیان آنها را برای کارآموزی در شوروی فرا می خواند.

«ماجرائی که شتابزده و ناندیشیده سرهم بندی شد»

در پایان آن دهه ایالات متحده نیز به افغانستان علاقه پیدا کرد. رقابتی میان دو ابر قدرتی درگرفت که در دست و دل بازی، چشم و هم چشمی می کردند تا برای «کمک» به مردم محلی پیشقدم شوند (۱). آمریکائی ها سدی بر روی رودخانه «هیرمند» بنا کردند تا مناطق کویری جنوب را آبیاری کنند و به آنها برق برسانند؛ روس ها تونل «سالنگ» را بر فراز یکی از بلندترین کتل های عالم ساختند تا مناطق شمال و جنوب را به هم بیوندند. آمریکائی ها دستگاه های الکترونیکی، سیستم های مخابراتی و ردیابی فرودگاه کابل را فراهم آوردند؛ کارشناسان شوروی طرح زیر بنائی آنرا ریختند.

شگفت آنکه نخستین سرکردگان مجاهدین (هوادار نبرد علیه شوروی)، از جمله «اسماعیل خان»، که در سال ۱۹۷۹ شورش هرات را به راه انداخت، از نظامیان پیشینی بودند که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کارآموزی کرده بودند. بر عکس بخشی از روشنفکران افغانی، مانند «حفیظ الله امین» نخست وزیر آن کشور، پیش از آنکه رزمجوی کمونیست و سپس عضو دولت بشوند در ایالات متحده درس خوانده بودند.

کودتای کمونیستی ماه آوریل ۱۹۷۸ به پیامد نامستقیم شورشی از پیش آغاز شده می مانست. در واقع از سال ۱۹۶۹ افغانستان چندین خشکسالی و قحطی به خود دیده بود. چهار سال بعد مردم در ولایت مرکزی «غور» به معنی واقعی کلمه از گرسنگی جان می باختند. ژنرال «محمد داوود خان» پسر عم خود «محمد ظاهر شاه» را سرنگون کرد، نظام سلطنتی را برچید و سپس حکومتی جمهوری برقرار ساخت. در سال ۱۹۷۳ وی نخستین رئیس جمهوری افغانستان شد.

«داوود» وقتی به قدرت رسید، آنچه آن زمان سیاست اقتصادی کمابیش رواج یافته ای بود را تداوم بخشید، به برنامه ریزی و سرمایه گذاری دولتی روی آورد تا بخش خصوصی صنعتی را برپا دارد و بازاری داخلی پدید آورد. با اسلامگراها و کمونیست ها، دشمنان سیاسی اش - که در میان خود نیز به مخالفت با یکدیگر برخاسته بودند - رفتاری آمیخته از سرکوب و انتصاب به حلقه خودی پیش گرفت. اما دشمنی فزاینده علیه آنها برخی از اسلامگرایان مانند «احمد شاه مسعود» از قوم «تاجیک» و «قطب الدین حکمتیار» از قوم «پشتو» را روانه تبعید در پاکستان کرد.

خسونت و پرخاش رژیم همچنین رویدادهای سال ۱۹۷۸، یا به قول «جانانان ستیل» (Jonathan Steele) همان «سرهم بندی ناندیشیده و شتابزده» را تندتر کرد (۲). روز ۱۷ آوریل، «میر اکبر خیبر»، یکی از اعضای پرنفوذ و محبوب حزب دموکراتیک خلق افغانستان، را درست در وسط خیابان کشتند. مردم در گمانه زنی های خود از همان ابتدا دست دولت را در کار می دیدند. دو روز بعد حزب دموکراتیک خلق افغانستان تظاهراتی به اعتراض، سازمان داد که نزدیک به پانزده هزار تن در آن شرکت جستند، و با بازداشت جمعی از تظاهرکنندگان به دست پلیس پایان یافت. نظامیان کمونیست که بیم داشتند مبادا این رخداد مقدمه نابودی خود آنان باشد به کاخ ریاست جمهوری یورش بردند، «داوود» را به قتل رساندند و قدرت را به دست گرفتند.

مستولان شوروی، مشخصا اعضای «KGB» مأمور خدمت در کابل، غافلگیر شدند. به باور آنها نه افغانستان برای نیل به سوسیالیسم به پختگی رسیده و نه بیش از آن حزب دموکراتیک خلق مهیای زمامداری بود. در واقع حزب را شکافی میان دو جناح، از هم می دید. «خلق»، جریان تندرو برخوردار از اکثریت، دسیسه کودتا را چیده بود. این شاخه از پشتیبانی گروهی از مردم «پشتو» زبانی

برخوردار بود که اندکی پیش از آن به جستجوی کار یا دسترسی به نظام آموزشی در شهرها سکنی گزیده بودند. «پرچم» جناح اقلیت و میانه رو، هم، به طبقات متوسط شهرنشین «دری» زبان دلگرمی داشت.

آغاز زمامداری جناح «خلق» حزب، خونبار بود. چهل تن ژنرال و همپیمانان سیاسی «داوود»، که دو نخست وزیر پیشین نیز در میان آنان بودند بدون محاکمه اعدام شدند. جزو دیگرانی که به زندان افتادند یا به قتل رسیدند، اسلامگرایان، مائوئیست ها و حتی اعضای جناح «پرچم» نیز دیده می شدند.

خشونت که «خلق» بدان دست یازید، زمامداران شوروی را نگران کرد. باهمه اصلاحات ترقیخواهانه گوناگون - ممنوعیت ازدواج کودکان، کاهش میزان جهیزیه، حذف وام های رهنی روستائی، پیکار با بیسوادی مردان و زنان (با آموزش جداگانه برای هر گروه)، اصلاحات ارضی، و جز اینها - خطاهای مدیریت آنان، واکنش های خشن بخشی از مردم را برانگیخت (۳).

آقای «صالح محمد زیاری»، یکی از مسئولان کهنسال کمونیست که «ستیل» توانسته بود رد پای وی را در ساختمانی ساده و معمولی در لندن پیدا کند، مقاومت مردم را به این عبارات شرح می داد: «در آغاز، روستائیان خشنود بودند، اما وقتی فهمیدند که ما کمونیست هستیم، رفتار وسلوکشان را [نسبت به ما] عوض کردند. سرتاسر جهان علیه ما بود. مردم می گفتند که ما به اسلام ایمان نداریم، و [البته] پر بیراه هم نمی گفتند. آنها به خوبی می دیدند که نماز نمی خوانیم. زنان را از سنگینی بار جهیزیه رها نکرده بودیم و همین مردم می گفتند که ما هوادار بی بند و باری هستیم». عضو پیشین دیگر حزب دموکراتیک خلق افغانستان که او نیز در پایتخت بریتانیا رحل اقامت افکنده است، بیاد می آورد که رهبران حزبی که به قدرت رسیده بود «می خواستند بیسوادی را در ظرف پنج سال ریشه کن سازند؛ خواب و خیالی مسخره. مردم به طرح اصلاحات ارضی دل نمی دادند. حاکمان بخشنامه هائی با ظاهر انقلابی صادر می کردند که می خواستند به زور به کار بندند. جامعه آماده نبود. با مردم رایزنی نکرده بودند.

اصلاحات حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در اضطراب بدان پرداختند از گزند شکاف و گسل کهن میان شهرها و روستاها در جامعه افغانی برکنار نماند. جوانان شهرنشین آرمان گرا و درسخوانده چیزی از سپهر روستائی سر در نمی آوردند و می خواستند ترکیب دیگری بدان بخشند، در حالی که ساکنان دهکده ها با دیوارهایی از خشت خام، هیچگونه همدلی با دیوانسالاری شهری نشان نمی دادند. از اینرو جای شگفتی نبود که ابعاد اجتماعی و فرهنگی اصلاحات کسانی را خوش نیاید، زیرا امتیازات ملایان و مالکان (کدخدایان) و صاحبان اراضی گسترده را تهدید می کرد؛ اما آزار دهنده تر آن بود که دهقانان مؤمن، جنبه های اقتصادی ترقیخواهانه برنامه را نیز یکسره بر نمی تافتند.

افغانستان سال های دهه ۱۹۷۰ هرچند فقیر و بی بهره از مساوات بود، اما از آنگونه تمرکز کشاورزی، به طور مثال، همچون عصر پیش از انقلاب های چین و مکزیک رنج نمی برد. همانگونه که «ستیل» تشریح می کند، رعایا غالباً «علقه ها و پیوندهای مذهبی، عشیره ای و خانوادگی با مالکان خویش داشتند و حاضر نبودند که از اقتدار آنان سرپیچی کنند». جامعه روستائی که هموار نسبت به کابل به گونه ای خودمختار بود، احساس می کرد که دستخوش تهدید است. ناگزیر رفته رفته به مقاومت مسلحانه روی آورد و به احزاب اسلامی پیوست که در دوران سرکوبی که «داوود» پیش می برد به پاکستان گریخته بودند.

برخی خطاهای فنی بازهم بیشتر به وخامت وضعیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان دامن زد. کمونیست های کابل در شتابزدگی خویش زمین ها را تقسیم کردند، ولی مالکیت آب را به حال خود وانهادند؛ اشتباهی که از بی خبری آنها از کشاورزی بومی پرده بر می داشت. نظام رباخواری ناعادلانه بازارها را ملغی کردند، ولی برنامه وامدهی جایگزینی را به منظور کمک به روستائیان تنگدست برپا نساختند. از آنسو دولتمردان شوروی هم از دعوت کابل به رها کردن یا به تعویق انداختن تدریجی اصلاحات باز نمی ایستادند.

کمونیست‌ها نخستین تجددخواهان افغانی نبودند که طعم ناکامی‌ها را چشیدند. «امان‌الله خان» (شاهزاده سرخ) که در سال ۱۹۱۹ بریتانیایی‌ها را از کشور بیرون راند، ده سال بعد با شورشی عشیره‌ای در مخالفت با سیاست تجددگرایی وی به الهام از اصلاحات «مصطفی کمال اتاترک»، از سلطنت برافتاد. او اصلاحات کشاورزی حداقلی را روا داشته، به زنان حق رأی داده و آموزش دختران را آغاز کرده بود. نخبگان روستائی جاده‌های زیبا را ارج می‌نهادند، اما دریافت مالیات برای تأمین هزینه آنها را نمی‌پسندیدند؛ روستائینان بهبود کشاورزی و آموزش را می‌پذیرفتند، اما تعدی به نظامی‌مردسالار را بر نمی‌تافتند.

تسخیر قلوب و اذهان

پنجاه سال بعد، حزب دموکراتیک خلق افغانستان با همان نوع مقاومت مذهبی روبرو شد. مسئولان کمونیست در کوشش برای فرونشاندن اکره دینداران، تردیدی به خود راه نمی‌دادند که دست‌کم در ملاء عام - با نماز خوانی و حضور در مساجد، تقوایی ناگهان بروز یافته را به چشم کشند. اینها تکاپوهائی دیر هنگام و ناکافی بود؛ در ماه مارس ۱۹۷۹، افسران اسلامگرای هرات، بی تردید با الهام از انقلاب ایران به شورش برخاستند - یک ماه پیش از آن «شاه» از ایران گریخته و «روح‌الله خمینی» به تهران بازگشته بود.

آن شورش و سرکوبی آن به دست نیروی نظامی، که خلبانان شوروی هم در آن شرکت کردند، آنقدرها که غالباً گفته‌اند به خونریزی نیانجامید. به تصریح «رودریک بریت ویت» (Rodric Braithwaite) [سفیر پیشین بریتانیا در مسکو]، «گرچه مطبوعات و برخی تاریخدانان غربی همچنان تأکید می‌کنند که شورشیان تا حدود صد شهروند شوروی مقیم هرات را قتل عام کردند، به نظر نمی‌آید که مجموع قربانیان آن کشور از سه تن تجاوز کرده باشد». [برخلاف آنچه گفته‌اند] بمباران‌های انبوه شهر به دست حکومت کمونیستی نیز هزاران قربانی برجای گذاشته بود.

پس از هرات، پادگان‌های دیگر نیز سر به شورش برداشتند. مقامات شوروی مشاوران تازه‌ای را به افغانستان فرستادند، و طرحی برای گسیل و جایگیری نیروهای زمینی خود تدارک دیدند. ایالات متحده نیز از تابستان، از طریق پاکستان پول و سلاح در تدارک یورش علیه نیروهای دولتی و زیربناهای عمومی به دست مجاهدین می‌رساند.

در این احوال ستیز در صحن حزب دموکراتیک خلق افغانستان رو به وخامت می‌نهاد؛ اختلاف‌های شخصی و عقیدتی برخوردارهائی میان جناح‌های «خلق» و «پرچم»، و همچنین در درون حلقه «خلق» را در پی آورد. در ماه سپتامبر ۱۹۷۹ «نور محمد تره‌کی»، رئیس‌جمهور را به تختخوابی بستند و با بالشی خفه کردند؛ قتلی که به دستور «حفیظ‌الله امین»، رفیق و رقیب وی در حزب «خلق» صورت گرفت. رهبران شوروی که «تره‌کی» را نرمش‌پذیرتر از رقیبش [«امین»] می‌انگاشتند، از این قتل از خود به در شدند. دهشتی از دشمن‌بینی در همه جا کاخ «کرمیلین» را فرا گرفت و به واهمه افتادند که نکند قاتل مأمور ایالات متحده بوده باشد.

داستانی کهنه: در سال‌های دهه ۱۹۶۰ «امین» به آماده کردن رساله دکترائی در دانشگاه کلمبیای نیویورک مشغول بود، همان‌جائی که وی اتحادیه دانشجویان افغانی را رهبری می‌کرد، و همانوقت هم می‌گفتند که سر و سربای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) پیدا کرده است. «ستیل» همچنین یادآور شده که «امین» همچنین پذیرفته بود که پیش از انقلاب از دستگاه‌های امنیتی آمریکائی پول می‌گرفته است. «بریت ویت» گزارش داده که حتی «Adolph Dubs»، سفیر ایالات متحده، پس از چند بار دیدار با «امین» از صاحب‌منصبان «سیا» پرسیده بود که آیا او خبر چین آنان است؟ احتمال بیشتر آن است که «امین» درست همان مسیری را برگزیده بود که تمام رهبران پیشین افغانی نیز پیموده بودند: برای حکومت بر این کشوری که سپری‌ضربه‌گیر میان قدرت‌های بزرگ است باید با راندن زورق خویش از آبراه دو قدرت بزرگ، راهی به سلامت جست.

در طول بحران سال ۱۹۷۹، دولت کمونیستی سیزده بار خواستار دخالت نظامی شوروی شده بود. در واکنش، مسکو همه دلائل موجه خویش را در عدم گسیل نیروهای زمینی مطرح کرده بود. در آن وقت یکی از مسئولان شوروی می گفت که: «ما با توجه و دقت همه جنبه های این اقدام را بررسی کرده ایم و به این نتیجه رسیده ایم که چنانچه در مداخله ای سپاهیان خویش را درگیر سازیم، وضعیت کشور شما نه تنها بهبود نخواهد یافت، بلکه شاید وخیم تر از این هم بشود».

اما قتل «تره کی» انگاشته ها را عوض کرد. در ماه دسامبر ۱۹۷۹ سپاه چهلیم ارتش سرخ با مأموریتی نه برای کمک به «امین»، بلکه کشتن وی به افغانستان رسید. روز بیست و هفتم، نیروهای ویژه شوروی به کاخ ریاست جمهوری حمله بردند و رئیس جمهوری را از پا درآوردند، که فقط یکصد و چهار روز در آن مقام مانده بود. «ببرک کارمل» رهبر جایگزینی که فرمانروایان شوروی برگزیده بودند به شاخه معتدل حزب دموکراتیک خلق افغانستان تعلق داشت. اما او که بلهوس و بدگمان به همه کس بود، به میگزاری هم گرایش داشت که ناکاردانی وی را وخیم تر می کرد.

به رغم گسیل تکنسین ها و مشاوران غیرنظامی آرمانگرای شوروی، «کارمل» نتوانست بیعت مسلمانان روستا نشین را به دست آرد، به گونه ای که ظرفیت کنش دولت همچنان محدود ماند. ایالات متحده هم از ماه ژوئیه ۱۹۷۹ برای دامن زدن به آشفتگی ها، به مسلح کردن هفت حزبی پرداخت که به جنگ و دندان با حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخالفت می ورزیدند. اداره این کمک نظامی که بذل و بخشش های سخاوتمندانه مالی حکومت سعودی آنرا میسر می ساخت، و واشنگتن به ابتکار «CIA» پنهانی عرضه می داشت را به دستگاه های امنیتی پاکستانی سپرده بودند. هم مسکو و هم واشنگتن می اندیشیدند که مداخله [شوروی] شاید از شش ماه بیشتر به درازا نکشد، و افغانی ها، لاقط در شهرها، به روس ها خوشامد بگویند و از پایان فرمانروائی «امین» خشنود گردند. با اینهمه روس ها به منجلا ب جنگی فرو لغزیدند که نه سال طول کشید.

بسیاری از نظامیان شوروی «رسالت بین المللی» خویش را صادقانه باور داشتند - درست همانگونه که برخی آمریکائی ها نیز اکنون جنگ خود در افغانستان را چونان کمک رستگاری بخشی می انگارند که به کشور عقب مانده ای دستخوش یک تهدید تروریستی واقعی ارمغان آورده اند. سپاهیان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که در افغانستان درگیر شده بودند همانند همتایان کنونی آمریکائی شان، خصوصا به طبقه کارگر تعلق داشتند و اکثر آنها از اهالی روستاها و شهرهای کوچک بودند؛ فقط نیروهای هوائی، «KGB» و واحد های پزشکی می توانستند به سربازانی امید بندند که از لایه های مرفه تر جامعه روس برخاسته بودند.

هدف راستین سپاه چهلیم ارتش سرخ تسخیر قلوب و اذهان بود. اما توفیقی در آن نیافت؛ وقتی دشمنان نیروهای زمینی حکومت های شوروی و افغانستان را در تنگنای دشواری ها می انداختند، جنگندگان هوائی و توپخانه ها مداخله می کردند؛ و هنگامی که مجاهدین از درون دهکده ها تیراندازی می کردند، [نیروهای دولتی دو کشور] آن دهکده ها را با بمباران ویران می ساختند. «بریت ویت» افتراها درباره استفاده شوروی از سلاح های شیمیائی و بازیچه های بمب سازی شده را تکذیب کرده است؛ برخلاف آنچه در سخنرانی های دوران جنگ سرد سال های دهه ۱۹۸۰ تصریح می کردند، خشونت نسبت به غیرنظامیان به خودی خود هدف نبود، بلکه یکی از آثار پیش بینی پذیر و نابخشودنی سیاستشان بود. ارتش سرخ صدها تن از سربازانش را به اتهام جنایاتی، از تجاوز گرفته تا قتل، از مصرف مواد مخدر تا سرقت به دادگاه کشیده بود. با اینهمه نتوانست یا نخواست بد رفتاری «خدمات اطلاعات دولتی» (دستگاه اطلاعاتی و امنیتی) را مهار کند؛ حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان حدود هشت هزار افغانی را اعدام کرد و چندین هزار تن دیگر را به زندان انداخت و بر آنها خشونت روا داشت.

«خونریزان» علیه آستی جویان

در سال ۱۹۸۵، هنگامی که آقای «میخائیل گورباچف» به دبیر اولی حزب کمونیست اتحاد شوروی گمارده شد، زمامداران، دیگر آنوقت به لزوم عقب نشینی از افغانستان پی برده بودند. کارزار گسترده ای علیه جنگ، که خانواده سربازان، جنگجویان پیشین و حتی افسران زیر پرچم براه انداخته بودند مسکو را بدان سمت راند. دور نبود که نسیم «perestroika» و «glasnost» (۴) بوزد. در افغانستان، «نجیب الله» که تازه به مقام ریاست جمهوری برگمارده شده بود، به سودای ناسیونالیسمی عمل گرا، بیش از پیش از مارکسیسم - لنینسم فاصله می گرفت. در سال ۱۹۸۸ او نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به «وطن» تغییر داد. در فرجام دوران مأموریت خود، حتی در نظر داشت که مقام وزارت دفاع را به سردار «احمد شاه مسعود» بسپارد.

این نرمش پذیری ها، که از هنگام عزیمت «ببرک کارمل» و صعود «نجیب الله» احساس می شد، سهمی در اتخاذ سیاستی رسمی موسوم به «آشتی ملی» داشت. «Artemy Kalinovsky» تاریخدان در اثر خویش با عنوان «بدرودی طولانی» چشم انداز اجمالی خوبی از این جنبه های دیپلوماتیک به دست می دهد. او می نویسد: «از سال ۱۹۸۵ تا سال ۱۹۸۷ سیاست مسکو در باره افغانستان را عزم پایان بخشیدن به جنگ بدون تن دادن به شکست پیش می برد. "گورباچف" کمابیش به همان اندازه پیشینانش از گزندهای عقب نشینی شتابزده ای که ممکن بود حیثیت شوروی را خصوصاً نزد شرکای جهان سومی اش خدشه دار سازد بیمناک بود. با اینهمه او به تعهد پایان بخشیدن به جنگ نیز کمر بسته بود، و هیئت سیاسی حزبش نیز در این سمت و سو پشتیبان وی بود. این جهت گیری متضمن جستجوی رویکردهای تازه ای بود تا رژیم ماندگاری را در کابل بر جای بگذارد که پس از خروج سپاهیان شوروی بتواند دوام آورد (۵)».

برای توفیق در سیاست «آشتی ملی» به همکاری ایالات متحده، نخستین پشتیبان مجاهدین نیاز بود. از بخت بد افغانستان و شوروی، دولت «ریگان» آنوقت میان «Bleeders» («خونریزان») و «dealers» («آشتی جویان») به دو دستگی افتاده بود. «جرج شولتز» (George Shultz) وزیر امور خارجه در میان مصالحه جویان اصلی هوادار کنار آمدن با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جای داشت. موضع گیری آنها ساده بود: معتقد بودند که چنانچه ارتش سرخ از افغانستان عقب نشیند، ایالات متحده باید از کمک به مجاهدین دست بردارد. اما «خونریزان» که در صحن «CIA» و «لایب افغان» در گنجره آمریکا حضور پر رنگ داشتند، گوششان به این حرف ها بدهکار نبود: آنها پایان کمک به مجاهدین را به توقف صاف و ساده هر گونه پشتیبانی شوروی از دولت «نجیب الله» مشروط می ساختند. آنها بودند که سرانجام به مقصود رسیدند.

در ماه فوریه ۱۹۸۹ آخرین تانک شوروی پل مودت در شمال رود آمو دریا را پشت سر نهاد. با اینحال، مسکو از یاری دادن به «نجیب الله» دست نکشید. در ماه مارس ۱۹۸۹ وقتی سپاهیان دولت افغانستان، که آنگاه دیگر به تنهائی می جنگیدند، محاصره مجاهدین را در جلال آباد در نزدیکی مرز پاکستان شکستند، همه را به شگفتی انداختند. چنانچه شورشیان موفق می شدند این شهر را بگیرند، دور نبود که کابل مقصد بعدی آنان باشد. پس از آن، هفت حزب مجاهدین، به رغم فن آوری نظامی عالی شان، همچنان از هم دریده و گرفتار ناسازواری های راهبردی ماندند.

به عقیده «بریث ویت»، «ادوارد شوارنادزه» (Edouard Chevardnadze) که نمی خواست نخستین وزیر امور خارجه شوروی باشد که به شکست تن در می دهد، پرشور و حرارت ترین پشتیبان «نجیب الله» بود. او مجاب شده بود که افغان ها قادر خواهند بود به لطف جریان نفت و تسلیحاتی که از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می رسید تا ابد بجنگند. در حقیقت، «نجیب الله» توانست سه سال بیش دوام آورد. در پایان سال ۱۹۹۱ وقتی «بوریس یلتسین» (Boris Eltsine)، «گورباچف» را برکنار کرد و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی فرو پاشید، جریان حیاتی کمک ها نیز قطع شد.

هبوط به قعر ظلمات

برخلاف آنچه غالباً انگاشته ایم، شکست شوروی در افغانستان، فروپاشی اتحاد شوروی را برنیا نگیخت. حتی خلاف آن روی نمود. چنانکه هفته نامه «اکنونیست» به تازگی شرح داده است، «نظام شوروی وقتی فرو ریخت که سردمداران اصلی آن رژیم تصمیم گرفتند موقعیت و امتیازات خویش را تبدیل به احسن کنند و با املاک و مستغلات تاخت بزنند (۶)». وقتی چنین شد، با بودن «یلتسین» در مسند قدرت، رژیم «نجیب الله» از پای در افتاد. اگر گفته «بریث ویت» را ملاک گیریم، گویا «یلتسین»، در مقام رئیس جمهور فدراسیون روسیه، حتی پیش از سقوط آقای «گورباچف» رشته های پیوندی را با مجاهدین افغان به هم بافته بود. از دیگر سو به محض آنکه عرضه لوازم و ضروریات روسی قطع شد، آقای «عبدالرشید دوستم» یکی از سرداران اصلی «نجیب الله»، به اردوگاه شورشیان پیوست (۷).

رئیس جمهور افغانستان سرانجام در ماه آوریل ۱۹۹۲ سرنگون شد. گروه های گوناگون جنگجویان متشرع و متعصب قومی و ملی به کابل ریختند. پس از دوران بسیار کوتاهی تجربه حکومتی مشترک، جناح ها به ستیز با یکدیگر برخاستند، در همان حال واپسین اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان مخفیانه از کشور گریختند. «نجیب الله» کوشید تا به مسکو برود اما مردان «دوستم» راه را بر رسیدن وی به فرودگاه بستند.

طی چهار سالی که به دنبال آمدند، کابل به تاریکی درنده خوئی و بربریت فرو غلتید. گروه های مجاهد درگیر جنگ کشور را هم در مثل و هم به واقع به ظلمات فرو انداختند: تیرهای چراغ برق و سیم های انتقال اتوبوس های برقی را غارت کردند؛ دستگاه های خدمات عمومی را از کار باز ایستاندند. نبرد میان گروه ها نیمی از شهر را فراگرفت. شمار کشته شدگان را که بیشتر آنها شهروندان غیر نظامی بودند، تا صدهزار تن تخمین زده اند. نجیب الله در محوطه ای متعلق به سازمان ملل متحد محبوس ماند. وقتی طالبان سرانجام در سال ۱۹۹۶ شهر را تسخیر کردند، رئیس جمهور پیشین را هم گرفتند. کتک زدند، شکنجه دادند و پیش از تیرباران آلت تناسلی اش را بردند. جسدش را در خیابان ها بر خاک کشیدند و سپس به تیر چراغ برقی آویختند.

در افغانستانی که اینک در اشغال نیروهای سازمان پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) است، هنوز تصاویر «نجیب الله» را در خیابان های کابل می توان یافت. چرا چنین است؟ امروز همانند دیروز جنگ نه فقط متجاوزان و افغان ها را رو در رو به نبرد واداشته، بلکه خود افغان ها را نیز به رویارویی با یکدیگر کشانده است: جمعیت های شهری هوا خواه تجدیدند (حتی به زور) و روستانشینان مخالف تغییر.

شبهاتی دیگر: هر نیروئی می تواند به همپیمانان قدرتمند بیگانه امید بندد. در دوران جنگ سرد، فرمانروایان شوروی از حکومت مستقر در کابل پشتیبانی می کردند، در حالی که ایالات متحده و پاکستان زیر پر و بال شورشیان را می گرفتند؛ امروز، دلمشغولی های دیگری ایالات متحده را به راهی کشانده است که به دفاع از آرزومندان بازسازی کابل برخیزد (که اغلب درست همان کسانی هستند که کارگزار «نجیب الله» بودند)، در حالی که پاکستان سرسپرده برخوردار از لطف و همپیمان نظری آمریکا، همچنان به حمایت خویش از شورشیان مذهبی و پیرو سنت ادامه می دهد.

طبقه ای از شهرنشینان افغانی هم بوده اند که به چشم آنها مسئله محوری سیاسی همواره آنست که: «ایدئولوژی هرچه می خواهد باشد، آیا من در خانه برق خواهم داشت؟» این افراد که کوشیده اند سیطره کابل بر روستاها را بگسترانند، از همان سال های دهه ۱۹۲۰ همواره به طور سامان یافته ای با مخالفتی خشن و پرخاشگر رو در رو ایستاده اند. آنها ابتدا به سلطنت مشروطه، سپس به جمهوری مبتنی بر قدرت رئیس جمهور، آنگاه به سوسیالیسم به سبک شوروی و سرانجام به ناسیونالیسم غائی نجیب الله روی آوردند و بیرق هریک را بر دوش کشیدند. آنها اینک دموکراسی لیبرالی بی نهایت ناقصی را که «ناتو» تحمیل کرده است از سر می گذرانند. بی آنکه جای شگفتی باشد، کمونیست های پیشین همچنان راهبران به سوی تجدیدند، و در والا ترین مقام های آنچه نام حکومت افغان بر خود دارد آنان را باز می یابیم.

بدون تردید به دلیل همه اینهاست که تصویر «نجیب» را هنوز و همچنان در کابل به چشم می‌کشند: بینش وی از جهان، علی‌رغم همه نقیصه‌های آن، برق‌رسانی را نیز در بر می‌گرفت. دریغ! که این یکی را نمی‌توان به زور جنگ به مقصد رسانید.



° از راست به چپ: امان‌الله خان، محمد ظاهر شاه، محمد داوود خان، نورمحمد تره‌کی، حفیظ‌الله امین، ببرک کارمل، محمد نجیب‌الله

پی‌نوشت‌ها:

۱- مقاله René Vermont، «افغانستان رویاروی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و ایالات متحده» را در شماره ماه اوت ۱۹۶۷ لوموند دیپلوماتیک مطالعه فرمائید، در دسترس بر روی لوح فشرده (DVD-RoM) بایگانی مقالات لوموند دیپلوماتیک، ۲۰۱۱-۱۹۵۴:

www.mondediplomatique.fr/t/dvdrom

۲- این مقاله مستند به اطلاعاتی است که Rodric Braithwaite، سفیر بریتانیا در مسکو از سال ۱۹۸۸ تا سال ۱۹۹۲ در کتاب زیر منتشر ساخته:

Afgantsy : The Russians in Afghanistan, 1979-89, Oxford University Press, 2011

و نیز آنچه Jonathan steele روزنامه نگار پیشین روزنامه گاردین در کتاب زیر آورده:

Ghosts of Afghanistan: The Haunted Battleground, Portobello Books, Londres, 2012.

مرجع نقل قول‌ها از این دو نویسنده، همین دو کتاب است.

۳- مقاله Claude soulard و Jean-Alain Rouinsard، «نخستین گام‌های سوسیالیسم در افغانستان» را در شماره ماه ژانویه ۱۹۷۹ مطالعه فرمائید، بایگانی لوح فشرده لوموند دیپلوماتیک، پیش گفته.

۴- «perestroika» (بازسازی ساختاری): مجموعه‌ای از اصلاحاتی که تحت مدیریت آقای «گورباچف» بر عهده گرفتند؛ «glasnost» (شفافیت): سیاست آزادی بیان و اطلاعاتی که در همان دوران پیش گرفتند.

-۵-

Artemy Kalinovsky, *A Long Goodbye: The Soviet Withdrawal from Afghanistan*, Harvard University Press, Cambridge, 2011.

۶-

«The long life of Homo sovieticus », *The Economist*, Londres, 10 décembre 2011.

۷- مقاله Selig s. Harrison, «افغانستان در تکه تکه تنگی مستقر می شود» را در شماره ماه ژانویه ۱۹۹۲ مطالعه فرمائید، بایگانی لوح فشرده لوموند دیپلوماتیک، پیش گفته.